

وقتی از توس حرکت کردید و به قونیه رسیدید، در واقع در جهان ادبیات از «شاهنامه» به «مثنوی» رسیدید؛ این مسیر جغرافیایی برای شما یک سفر ادبی هم بود؟

بله، دقیقاً به همین دلیل این سفر را شروع کردم. ماجرا فقط ورزش یا جهانگردی نبود؛ بیشتر می خواستم شاهنامه را از یک سفر واقعی دوباره معرفی کنم. همیشه دغدغه ترویج میراث فرهنگی فردوسی و مولانا را داشتم. سال هاست در جشنواره شمس تبریزی در خوی شرکت می کنم و در روز بزرگداشت فردوسی و اخوان هم به آرامگاه می روم. از طرفی مولانا هم ریشه خراسانی دارد و مسیر مهاجرت مولانا، از بلخ تا قونیه، شباهتی به همین مسیر داشت. احساس می کردم به عنوان یک مشاهدی، فردوسی هم حقی بر گردن ما دارد و این سفر، ادای حق من به این شاعر بلندآوازه بود.

خودتان دوست داشتید در جاده های خارج از کشور بیشتر ایرانی بودن تا دیده شود یا دو چرخه سوار بودن؟ بدون شک ایرانی بودنم برایم مهم تر بود.

در طول سفر در جاده های ایران المان هایی از فردوسی و شاهنامه دیدید؟

راستش خیر. یکی از انگیزه های اصلی من از این سفر همین بود که هویت ایرانی مان پررنگ شود. خوشبختانه هر روز حدود ۷ هزار نفر در صفحه مجازی، سفرم را دنبال می کردند و باز خورد زیادی هم گرفتم.

اگر فردوسی بزرگ، می دید یک دو چرخه سوار، مسیر توس تا قونیه را رکاب می زند، فکر می کنید درباره این سفر چه می گفت؟

سؤال جالبی است. این سفر هم مسافت زیادی داشت و هم روحیه ای قوی می خواست. چون نگاه من بیشتر فرهنگی بود تا ورزشی، فکر می کنم این مسیر برای فردوسی هم قابل توجه می بود. شاید حتی داستانی برایش می ساخت.

معمولاً در رکاب زدن های طولانی، آدم مدام با خودش خلوت می کند. خلوت درونی شما در این مسیر چه بود؟

بیشتر از هر چیز، مدام به خودم انگیزه می دادم که وسط راه، جا نزنم. سفر بادو چرخه سخت است؛ چون همه کارها را باید خودت انجام بدهی و گاهی خسته کننده می شود.

شما در پایان این سفر، خودتان را به فردوسی نزدیک تر دیدید یا به مولانا؟

به مولانا. روحیات او، به ویژه بعد از ملاقات با شمس، برایم به آن انقلاب درونی ای که خودم در این سفر تجربه کردم، نزدیک تر است.

بعضی ها مهاجرت می کنند تا دور شوند؛ اما شما برعکس، به جاده زدید تا این سرزمین را بیشتر ببینید. دنبال چه چیزی بودید؟

دنبال دیدن اقوام مختلف ایرانی و تنوع زندگی در ایران بودم.

بیتی از فردوسی بود که در این سفر با خودتان مرور کنید؟

فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود // به داد و دهش یافت آن نیکویی / تو داد و دهش کن فریدون تویی.

این بیت را دوست دارم؛ چون درباره رفتار انسان ها و آن انقلاب درونی است که می تواند آدم را متحول کند.

وقتی به قونیه رسیدید، شهری که برای خیلی ها مقصدی عاشقانه و عارفانه است، چه حسی داشتید؟

بیشتر حس غرور و پیروزی داشتم. وقتی به قونیه رسیدم، احساس کردم یک تحول درونی در من شکل گرفته؛ حسی که توضیح دانش سخت است.



آخرش چه؟

برای وحیدی، چالش، صبر و استقامت، کاری کرده که ورزش و زندگی را به یک تجربه عمیق تبدیل کرده است. او با وجود سال ها مداومت در ورزش، همچنان هدف مشخصی برای فعالیت هایش بیان نمی کند، بلکه می گوید: می خواهم کاری را که ذهنم می گوید انجام بدهم. نمی دانم بعدش چه می شود و به انتهایش فکر نمی کنم.

او از دیدار اخیرش با دوستان قدیمی فوتبال هم یاد می کند؛ دوستانی که بعد از سی سال دوباره دور هم جمع شده اند و با شوخی می گویند: هم دوره ای هایم از من می پرسند تو هنوز به کوه می روی؟ آن ها با اینکه ورزشکار بودند، زندگی عادی می خواستند؛ صبح سرکار، عصر کنار خانواده، شب خواب، اما من همیشه حس می کردم حرکت و چالش چیزی نیست که بتوانم از خودم جدا کنم.

سپس از یکی از تجربه های مهمش صحبت می کند: چالش دوازده ساعته تاب آوری در ایران برگزار شده بود. در این چالش، هر شرکت کننده ۱۲ ساعت فرصت داشت هر میزان که می خواهد، بدود. من در این ۱۲ ساعت، ۹۳ کیلومتر دویدم. تقریباً کل مشهد را دویدم و کیل آباد، پارک ملت، هاشمیه، پیروزی، هفت تیر، صدف، کوهسنگی و... دویدن حالم را خوب می کند. دو چرخه سواری و چالش هم همین طور.

سفر یک مشاهدی از توس تا قونیه

جرقه یک چالش بزرگ، در یک سفر دونه با همسرش زده شد. در همین سفر بود که ایده رکاب زدن تا قونیه در ذهنش نشست؛ «گفتم وقتی دیگران می روند، چرا من نروم؟ چرا رؤیای خودم را زندگی نکنم؟» این ایده چند ماه بعد در ۲۸ شهریور ۱۴۰۴ عملی شد. سفر این ورزشکار مشاهدی از میدآرامگاه فردوسی شروع شد و ۳۵ روز طول کشید تا اینکه سوم آبان برگشت. برخلاف بسیاری از سفرهای مشابه که به جمع آوری کمک های خیریه یا جذب حامی مالی متصل می شوند، وحیدی تصمیم گرفت این مسیر، شخصی باشد. در این باره می گوید: نمی خواستم مسئول کسی، جز خودم باشم. به این فکر می کردم اگر سفرم نیمه کاره هم بماند، شرمنده کسی نمی شوم.

در طول مسیر، واکنش های زیادی دریافت می کند و با کمال تعجب متوجه می شود که بسیاری از ایرانی ها حتی نمی دانند توس کجاست؛ «خیلی ها فکر می کردند توس یکی از محله های مشهد است. یکی از خاطرات به یادماندنی این سفر، شب آخر و ۱۳ کیلومتر پایانی تا مزار مولانا بود. برنامه ام برای آن روز رکاب زدن بود، اما شرایط مسیر و هوا، همه چیز را تغییر داد. به منطقه ای رسیدم که پر از چادرهای آوارگان سوری بود. هم خسته بودم و هم کنترل تجهیزات سنگین در باد شدید سخت بود. از طرفی شهر به دلیل راهپیمایی اعتراضی که مردم داشتند، قفل شده بود. همه شرایط دست به دست هم داد تا مسیر آخر، سخت ترین شب سفر شود. ایستاده بودم و به زمین و زمان را بد و بیراه می گفتم. دیگر نمی دانستم چه کنم.»

او ادامه می دهد: انگار معجزه شد. یک زوج ترک که فارسی می دانستند، به کمک آمدند. من را به خانه یکی از آشنا یا نشان بردند. در تمام مسیر، کمک هایی شده بود، اما هیچ کدام مثل این یکی نبود. انگار درست در لحظه ای که ناامید شده بودم، یک نفر به دادم رسید. حس خیلی خاصی بود. دیدنی ها و گفتنی های سفرم را در قالب استوری در صفحه شخصی ام منتشر کردم.

کجرقه ده رکاب زدن بس تا قونیه

سهیلا پورعباس، همسر علی وحیدی

من و علی سال ۹۷ با هم ازدواج کردیم، بیشتر وقت ها حرف مشترکمان

ده و سفرهای خوبی با هم داشته ایم. درباره توس تا قونیه چیز از صحبت های دونه مان در جاده شروع شد. اردیبهشت مسیر بازگشت از شمال بودیم و داخل ماشین پادکست گوش حرف سفر بود و خاطره هایی که علی با شوق تعریف می کرد. هم می کرد. تلنگری در ذهنش زده شد. ایده یک سفر را به صورت ت. اوایل اصلاً فکر نمی کردم این ایده اجرایی شود. بیشتر شبیه بود، اما از وقتی به مشهد رسیدیم، علی جدی تر به آن ایده فکر برنامه اش را چید و بالاخره رؤیایش عملی شد. دلش می خواست هم فرهنگی باشد و هم ورزشی. خوشبختانه شهریور سال ست. یک سفر دو چرخه ای را از آرامگاه فردوسی شروع کرد. خوشحالم که هم کاری را که دوست داشت انجام داد و هم سفرش با سلامتی به پایان رسید.

